

دست اندرکاران تنظیم این برنامه تدریس زبان آلمانی از رادیو شامل گویندگان و کارگردان این برنامه در استودیوی ضبط دوبچه وله یعنی رادیو صدای آلمان نشسته اند و مشغول خواندن نامه هائی هستند که شنوندگان ارسال داشته و در آنها نظر خود را نسبت به دوره های اول تا سوم این درسها ابراز کرده اند.

- آندره آس - آیا تابحال اظهار نظری ا راجع به این برنامه تدریس زبان شده است؟
 کارگردان - بله، ما نامه های زیادی از شنوندگان دریافت کرده ایم.
 دکتر تورمان - در نامه ها چه نوشته اند؟
 کارگردان - من که نمیتوانم همه آنها را برای شما بخوانم . این کار خیلی طول میکشد.
 هانا - همه را نه، ولی چند تاش را، لطفاً!
 کارگردان - (با ناله ای کوتاه به علامت تسلیم) بسیار خوب.
 گوینده - ولی لطفاً - کوتاهش کنید!
 کارگردان - این نامه ای است از آقای "کارد" از آمریکا. صبر کنید (نامه ها را ورق میزند.
 میخواند)
 "من از ماجراهای آندره آس- در رابطه با کارش بعنوان مأمور رسپسیون هتل اروپا خوشم میاید (می پسندم).
 منهم همینطور.
 آندره آس- اکس فقط علاقمند به شنیدن مطالبی است که در مورد خود او نوشته اند
 کارگردان (در حال ورق زدن کاغذها) اینهم نامه ای است از (خانم بنام) آجلا از کلمبیا. او نوشته است:
 "من از آنچه خوشوقتتم که دستور زبان را خوانده ام. حالا معنی مفعول بیواسطه را میفهمم که همیشه...
 (اکس حرف او را قطع میکند)
 اکس - دستور زبان، دستور زبان، مفعول بیواسطه- این خیلی خسته کننده (کسالت آور) است! شنوندگان درباره من هیچ چیزی ننوشته اند! من میخواهم بدانم نظر شنوندگان درباره من چیست!
 کارگردان - اشکالی ندارد، اکس. این نامه ای است از انگلیستان. در آن چیزی راجع به تو نوشته شده است! (به انگلیسی میخواند) معرفی اکس فکری عالی است.
 (با عصبانیت) من که این را نمی فهمم! به آلمانی بگویند بینم یعنی چه؟
 کارگردان - تو يك فكر عالی هستی.
 اکس- فکر؟ چرا من يك فكر باشم؟ من خودم هستم.
 چون عده ای از شنوندگان نوشته اند که صدا و حرفهای اکس را بخوبی نیمفهمند گروه
 (در متن: عکس العملی.

همکاران برنامه با هم به فکر کردن در اینباره میپردازند که چگونه میتوان صدای اکس را عوض کرد.
کارگردان - این یکی خیلی مهم است: بعضی شنوندگان نوشته اند که (صدا و حرف زدن) اکس را خیلی خوب نمی فهمند.

آندره آس - ما میتوانیم به او صدای دیگری بدهیم.
کارگردان - بله، میتوانیم آزمایش کنیم! اکس، جمله ای بگو! (حرفی بزن)
اکس - قرار بود که من هنگام ادای کلمه جادویی کتاب را ترک کنم و...
کارگردان - خوب! نگهدارید! لطفاً یکبار دیگر!
اکس - قرار بود با ذکر کلمه جادویی کتاب را ترک کنم و...
دکتر تورمان - نمیشود که صدای او کاملاً عادی بماند؟
کارگردان - نخیر. آخر اکس یک شخص استثنائی است. یک جن کوچولوی مؤنث. بهمین جهت احتیاج به صدای خاص هم دارد.
اکس - نظر منم همین است.
کارگردان - ولی این یک مسئله فنی است. این را بعداً حل میکنیم.

Lektion 2: Was möchten Sie machen?

خانم برگر از آندره آس و هانا خواهش کرده است که برای گفتگو با او به هتل اروپا بیایند. زیرا تصمیم مهمی اتخاذ کرده است.

آندره آس - بگو ببینم، تو میدانی خانم برگر چرا میخواهد با ما صحبت کند؟
هانا - نه. اطلاع ندارم! ولی اینرا میدانم که خودم درباره چه میخواهم با او حرف بزنم.
آندره آس - منم میدانم!
خانم برگر - (داخل میشود) چه خوب که همه شما آمدید.
اکس - (با صدای آهسته) چرا میگوید همه شما؟ از منکه نپرسیده بود که آیا منم میآیم یا نه...
خانم برگر - اکس، من شنیدم که چه گفتی. معذرت میخواهم. تو هم البته خوش آمدی!
آندره آس - خوب، من تصمیم مهمی اتخاذ کرده ام.
هانا - (با صدای بلند) منم (با صدای بلند) منم همینطور. خانم برگر.
هانا - من باید حتماً موضوعی را به شما بگویم.
خانم برگر - آهان هانا. همین آهان.
هانا - ولی موضوع خیلی مهم است (موضوع را فاش میکند) من بزودی ازدواج خواهم کرد. باینجهت دیگر نمیخواهم کار کنم.
خانم برگر - بله، این واقعاً یک موضوع غیرمنتظره (سورپریز) است.
آندره آس - منم دیگر نمیتوانم اینجا کار کنم. آخر خصیلاتم تمام شده و فوراً هم یک مأموریت عالی دریافت کرده ام.
هانا - چه مأموریتی؟
آندره آس - من باید گزارشهایی درباره ایالات شرقی آلمان بنویسم.
خانم برگر - جالب است. منم قصد دارم به هماغا بروم.
آندره آس - چی فرمودید؟
هانا - چی؟

خانم برگر قصد دارد از آخن برود و در یکی از ایالات شرقی آلمان مهمانخانه جدیدی باز کند. ولی هنوز نمیداند در کجا.

- آندره آس- خانم برگر. حالا دیگر واقعا؟ نوبت شما است! من علاقمندم (بدانم) که شما چکار میخواهید بکنید.
- خانم برگر- خیلی ساده است. من حالا مدت مدیدی است که در آخن هستم. من این شهر و مردمش را میشناسم. حالا میل دارم هتل جدیدی افتتاح کنم.
- هانا- در کجا؟
- خانم برگر- یک جایی در ایالات شرقی آلمان. شاید در روگن یا در لایپزیگ یا...
- آندره آس- در لایپزیگ؟ در شهر موطن دکتر تورمان؟
- خانم برگر- من هنوز درست نمیدانم که آیا باز هم دوست دارم در یک شهر (بزرگ) باشم یا نه ... من فعلا! احتیاج به وقت دارم تا با فکر آسوده (بدون عجله) جستجو کنم (یعنی دنبال یک هتل خوب بگردم)
- آندره آس- در اینراه یک همسفر هم دارید. شما سفر میکنید و دنبال یک هتل جدید میگردید. من هم سفر میکنم و گزارش مینویسم.
- آکس- من چی؟ من را هم با خودت میبری؟
- آندره آس- در هر صورت!

Lektion 3: Brandenburg: Wasser, Sand, und Kartoffeln

آندره آس رپرتاژی (گزارشی) درباره ایالت براندنبورگ آلمان تهیه کرده است.

آندره آس- شاید شما آنرا بشناسید. دروازه براندنبورگ را که در مرکز برلن قرار دارد. و شهر برلن هم در وسط ایالت براندنبورگ واقع است. این ایالت را امروز میخواهیم به شما معرفی کنیم. با ما به براندنبورگ سفر کنید!

ایالت براندنبورگ از این امر که برلن در وسط این ایالت قرار دارد سود خواهد برد.

آندره آس- واضح است که براندنبورگ از برلن. یعنی پایتخت آلمان بهره مند میشود. برلن دوباره از نظر سیاسی و اقتصادی اهمیت خواهد یافت. نه تنها برای آلمان بلکه برای تمام اروپا.

در قرن هجدهم میلادی پادشاه پروس فریدریش کبیر (ولادت ۱۷۱۲ - فوت ۱۷۸۶) در شهر پتسدام قصری با شکوه ساخت و هنرمندان و فلاسفه مشهور را در آنجا جمع کرد.

آندره آس- ما اکنون در پتسدام کرسی ایالت براندنبورگ هستیم. در اینجا یک قصر بسیار زیبا وجود دارد که نام آن سان سوسی میباشد که نامی است فرانسوی بمعنای بیغم. این قصر در قرن هجدهم (میلادی) یعنی در عهد فریدریش کبیر ساخته شده است.

او علاوه زیاد به رشته های مختلف هنر داشت مانند فلسفه، ادبیات فرانسه و موسیقی. او تقریباً فقط بزبان فرانسه چیز مینوشت و ولتر را به قصر خود دعوت کرد. او فلوت مینواخت و آهنگهایی هم میساخت... بطور خلاصه او یک زندگی رؤیائی داشت. ۲۰۰ سال پس از این دوره یک دنیایی جدید بوجود آمد که سینما بود. در نزدیکی پتسدام، در بابلسبرگ.

استودیوهای بزرگ فیلمبرداری بوجود آمد. در آجا فیلمهای معروف زیادی تولید شد. براندنبورگ سرزمینی بود کشاورزی و در زمانی هم که این ایالت جزو جمهوری دمکراتیک آلمان بود کار کشت و زرع اراضی کشاورزی را دهقانان بطور اشتراکی انجام میدادند. پس از تغییر اوضاع و بعبارت دقیق تر پس از وحدت مجدد آلمان فدرال و آلمان دمکراتیک در سال ۱۹۹۰ زمینهایی که در سال ۱۹۴۷ ملی شده بود دوباره به بخش خصوصی واگذار شد.

مرد روستائی - سبب، سبب های خوشمزه از اراضی هافل. نمیخواهید چندتائی سبب بخیرید؟
آندره آس - چرا، با کمال میل (سببی را گاز میزند) درست است. اینها خوش طعم هستند

. اینجا خیلی زیبا است. درست زندگی آرام و طبیعی روستائی.
مرد روستائی - ولی وضعیت بهیچوجه آرام و آسوده (رضایتبخش) نیست.
آندره آس - چرا؟

مرد روستائی - بسیاری از مردم براندنبورگ از راه کشاورزی زندگی میکردند. در زمان (موجودیت) جمهوری دمکراتیک آلمان دولت معیشت ما را تأمین میکرد. هر چند مزارع (زمینهای کشاورزی) متعلق به دولت بودند- و مالکیت خصوصی وجود نداشت - ولی ما روستائیان میتوانستیم از ثمره کار خود زندگی کنیم. از سال ۱۹۹۰ زمین دوباره تحت مالکیت خصوصی درآمد- و رقابت شدیدی بوجود آمده است.

فریدریش کبیر مبتکر کشت سبب زمینی در براندنبورگ شد چونکه تا آنزمان سبب زمینی در اروپا وجود نداشت.

آندره آس - حالا ما به کنار رودخانه "آدر" رسیده ایم. در اینجا در ۲۵۰ سال قبل واقعه ای اتفاق افتاد باین شرح:

شاه فریدریش ملقب به کبیر در آن زمان به کشاورزان امر کرد که سبب زمینی بکارند. امر سلطان از آنچه ضروری بود که در آن زمان کسی سبب زمینی را نمیشناخت. ولی قبل از کشت سبب زمینی باید زمینها را زه کشی میکردند. اینکار شش سال طول کشید. در مشرق براندنبورگ در سالهای بعد از ۱۹۵۰ یک شهر صنعتی بنا شد که در جمهوری دمکراتیک آلمان یک شهر نمونه بود.

آندره آس - ما (منطقه) شمال براندنبورگ یعنی دهقانان، آبها و سبب زمینی ها را پشت سر گذاشته و وارد منطقه شرقی این ایالت شده ایم.
زمین اینجا هم مانند اکثر زمینهای براندنبورگ شنی است. "آیزن هونن شتات" یک شهر صنعتی است که روی شن بنا شده است...
نظر (اولیاء امور) این بود که براندنبورگ فقط وابسته به کشاورزی نباشد بلکه صاحب صنایع نیز بشود. چنین شد که در سالهای بعد از ۱۹۵۰ یک شهر جدید ساخته شد: دارای کارخانه های فولاد و آپارتمانهای جدید.
در این شهر ۱۲ هزار کارگر مشغول به کار بودند و در اینجا ۵۰ هزار نفر زندگی میکردند- تا سال ۱۹۹۰. امروزه این رشته صنعتی دارای آینده امیدبخشی نیست. بسیاری از مردم هم بیکار شده اند.

Lektion 4: Herr von Ribbeck auf Ribbeck...

آندره آس موضوع شعری را شرح میدهد که سراینده آن نویسنده اهل براندنبورگ *Theodor Fontane* است و در این شعر میگوید که آقای *von Ribbeck* که یکی

از ملائکین بزرگ این خطّه در قرن نوزدهم بود همیشه در فصل پائیز به کودکان ده خود گلابی هائی از محصول باغ خود میداد.

اکس- ولی مردم براندنبورگ چگونه آدمهائی هستند؟
آندره آس- تو شنیدی که بسیاری از اهالی براندنبورگ کشاورز بودند- و آنها سرزمین خود را دوست داشتند. و همچنین هموطنان خود را. از یکی از این مردم شعر معروفی بجا مانده است.

اکس- مربوط به داستان جن های کوچولو؟
آندره آس- نه اکس. داستان آن مربوط به مردی است که بچه های فقیر را خیلی دوست داشت. هر سال در فصل پائیز به آنها گلابی هائی از درخت گلابی خود (هدیه) میداد. هرگاه دخترکی را میدید میگفت:
”دخترک- بیا اینجا- من (برای تو) يك گلابی دارم.“

و هر وقت پسرکی را میدید از او میپرسید: پسر جان. يك گلابی میخواهی. ا روزی مرد احساس کرد که مرگ او نزدیک شده است. او بفکر بچه ها افتاد (و با خود فکر کرد) وقتی او مرده باشد چه کسی به آنها گلابی خواهد داد؟
چطور؟ مگر او فرزند نداشت؟
اکس- چرا. داشت- او يك پسر داشت. ولی او خیلی خسیس بود. این بود که فکری آندره آس- بخاطر او رسید....

مرد ساخنورده وصیت کرد که يك گلابی در قبر او بگذارند- و پس از چند سال روی قبر او يك درخت گلابی جدید روئی.

آندره آس- مرد ساخنورده کمی قبل از مردنش گفت: ”وقتی من مردم يك گلابی در قبر من بگذارید“. حرف او (وصیت او) انجام داده شد. مرد پیر مرد و بچه ها خیلی غمگین شدند. دیگر کسی نبود که به آنها گلابی بدهد. ناگهان. بعد از سه سال. مردم شاخه کوچکی را روی قبر مشاهده کردند.
هر وقت پسری از آنجا عبور میکند درخت گلابی با صدای آهسته میگوید:
”پسر جان. يك گلابی میخواهی؟“. هرگاه دختری از آنجا بگذرد درخت با صدای آهسته میگوید: دختر کوچولو. بیا اینجا. من به تو يك گلابی میدهم.
این موضوع حقیقت دارد؟
اکس- آندره آس- اکس. این يك شعر است. و يك داستان واقعی.

Lektion 5: Das Gedicht wurde verboten.

آندره آس و اکس در قریه *Ribbeck* یعنی موطن و محلّ سکونت خانواده *von Ribbeck* هستند و قصد دارند درخت گلابی را که در شعر *Fontane* شرح داده شده ببینند (رجوع کنید به درس چهارم). این دو به مردی از اهالی ده برمخورند که مطالب زیادی درباره درخت گلابی برای آنها تعریف میکند.

مرد ساکن ده- درخت گلابی سابق اینجا در کنار کلیسا بود.
آندره آس- بود؟ پس حالا کجا است؟

۱- جملات داخل پرانتز آلمانی سره و معنی جملاتی است که مرد به لهجه محلّی میگفت.

مرد ساکن ده- آن (درخت) دیگر وجود ندارد. در بیش از ۸۰ سال پیش طوفان آنرا شکست. بعد پسر ربیک ساخوردده داد دور تنه درخت يك حلقه آهنین قرار دادند و آنرا گذاشت در قصر خودش. درخت در آنجا قرار داشت و بصورت يك زیرسیگاری عظیم مورد استفاده قرار میگرفت! آنرا هنوز هم میتوانید ببینید. در رستوران "درخت گلابی" (به درختی اشاره میکنند) پس این درخت که اینجا است چه درختی است؟
 آندره آس- آن را ما کاشته ایم- شبانه و پنهانی.
 اکس- مثل جن های کوتوله؟
 مرد ساکن ده- چی گفتید؟ جن های کوتوله؟ خیر. ما کاشتیم- چند نفری از اهالی ده.
 آندره آس- چرا مخفیانه؟

بعد مرد اهل ده مطالبی درباره تاریخ معاصر قریه باطلاع آندره آس میرساند و میگوید: در دوره موجودیت جمهوری دمکراتیک آلمان (از ۱۹۴۷ تا ۱۹۹۰) شعر *Fontane* ممنوع بود. چونکه یادآوری ملاکین بزرگ در استقرار سوسیالیسم ایجاد مزاحمت میکرد...

مرد ساکن ده- چه حرفها میزنید! در نظام سوسیالیسم به ملاکین احتیاجی نبود. شما میدانید که:

(شعار رژیم سوسیالیستی این بود) "زمین مالک به دست دهقان!" زمینها از مالکیت صاحبان قبلی خارج و به دهقانان داده شد. قصد زمامداران این بود که هیچ چیز یادآور دورانهای گذشته نباشد. و هیچ چیز نمیاید یادآور آقای ربیک پیر میبود: نه درختی و نه شعری. درخت دوم به سادگی (بدون ملاحظه) قطع شد- بدست سربازان روسی- و شعر فونتانه هم قدغن (ممنوع) شد. ۲۰ سال تمام در اینجا درختی نبود. بعد ما یکی دیگر غرس کردیم (کاشتیم) دقیقا" در اینجا. در جای اصلی کنار کلیسا.
 آندره آس- چطور مگر؟ آیا جای غلطی هم وجود دارد؟
 مرد ساکن ده- البته که وجود دارد! در سال ۱۹۹۰ پس از تغییر اوضاع، آنها ناگهان آمدند. یعنی سیاستمداران (آلمان) غربی. و يك درخت گلابی کاشتند برای جدید خاطره مرحوم ربیک... ولی در جای عوضی.
 اکس- پس حالا دو تا درخت وجود دارد؟

Lektion 6: Nach der Wende

آندره آس مصاحبه هائی با تنی چند از اهالی ایالت براندنبورگ انجام داده و از آنها پرسیده است که تغییر اوضاع در زندگی آنها چه نقش و تأثیری داشته است. منظور از تغییر اوضاع که در زبان آلمانی چرخش یا نقطه عطف نامیده میشود زمان مبدأ وحدت مجدد دو کشور آلمان است که سال ۱۹۹۰ میلادی بود.
 اولین طرف مصاحبه آندره آس جوانی است که در حال فراگرفتن حرفه بنائی است.

آندره آس- تغییر اوضاع برای تو چه تأثیری داشته است؟
 کارل- اینرا هنوز دقیقا" نمیتوانم بگویم. بسیاری از رفقای من به غرب (آلمان) رفته اند. و با وجود اینکه بعضی از آنها دوباره برگشته اند اینجا قدری خالی بنظر میرسد. من خودم فعلا" همینجا میمانم و کارآموزی حرفه بنائی را به پایان میرسانم.

۱ منظور از قصر در اینجا خانه اربابی است.

تا یکسال دیگر (کارم) تمام میشود. آنوقت خواهیم دید چه میشود کرد.

نفر دوم که آندره آس با او مصاحبه کرده مرد جوانی است که از آزادی سفر به کشورهای خارجی، که در سابق وجود نداشت خیلی احساس رضایت و خوشوقتی میکند.

فرانک- این امر (تغییر اوضاع) ساده بگویم بسیار عالی بود. بالأخره من میتوانم بهر کجا دلم میخواهد سفر کنم. با وجود اینکه کم پول دارم. میخواهم حتماً (بدون قید و شرط) سفری هم به یونان بکنم.

نفر سوم طرف مصاحبه آندره آس دختر جوانی است که از فرا گرفتن حرفه خیاطی دست کشیده است.

ماربون- هنگامی که تغییر اوضاع صورت گرفت من در حال فرا گرفتن حرفه خیاطی بودم. این شغل در جمهوری دمکراتیک آلمان دارای آینده درخشانی بود- آنگاه لباسهای دوخته (حاضر) از غرب (آلمان غربی) و هنگ کنگ و غیره وارد شد- که لباسهای دوخته کارخانه ای ارزان قیمت بود. باین ترتیب من چگونه میتوانستم با آنها رقابت کنم؟ اینست که دوباره برگشتم به مدرسه. و حالا میخواهم دیپلم متوسطه را بگیرم.

شخص چهارم طرف مصاحبه آندره آس مردی است مهندس که پس از تغییر اوضاع کار مستقلی در پیش گرفته (مثلاً) شرکتی تاسیس کرده) و مردی است تقریباً ۴۵ ساله.

مرد- با تغییر اوضاع (کلی) وضع من هم تغییر کرد! من در اصل مهندس هستم. بعد بیکار شدم و سپس این مغازه فتوکپی که اسمش را کپی - شاپ گذاشته ام باز کردم. در این رشته کمبود محسوس در بازار (کشور) ما وجود داشت. و اقتصاد آزاد را هم ما اول باید یاد بگیریم. البته مشکل است. گرچه من روزی ۱۲ تا ۱۴ ساعت کار میکنم راضی هستم. من این (کارها) را (نه تنها برای خودم) همچنین برای بچه هام میکنم.

آخرین شیخصی که آندره آس با او مصاحبه کرده خانی است که از نداشتن کار و درآمد رنج میبرد. سن او حدود ۵۰ سال است.

زن- میبرسید که تغییر اوضاع برای من چه نقش و تأثیری داشته است؟ (در جواب میگویم) این امر جنبه های خوب و هم جنبه های بد دارد. برای جوانان البته (این وضع) بهتر است زیرا آنها فرصت ها و امکانات بیشتر دارند و اینک میتوانند نظر خود را آزادانه ابراز کنند. ولی برای ما و مخصوصاً برای ما زنها این تغییر اوضاع خوب نبود. گرچه همه ما کار میگردیم. بسیاری از زنان در سن و سال من دیگر کاری پیدا نمی کنند.

Lektion 7: Eine Multikulturelle Gesellschaft

خانم برگر و آندره آس از محله هلندی ها دیدن می کنند که در قرن هجدهم بنا شده است.

- خاتم برگر- آیا اینها اعجاب انگیز (یا خیلی زیبا) نیستند. این خانه های ساده قدیمی؟
 آندره آس- شما حتماً میل دارید که در اینجا هتلی افتتاح کنید؟
 خاتم برگر- با کمال میل! اینجا واقعاً محل ایده آلی برای باز کردن مهمانخانه است؛ چونکه قصر سان سوسی کاملاً نزدیک اینجا است، و بهمین جهت همیشه جهانگردان زیادی اینجا هستند.
- اکس- و منظور شما اینست که همه آنها نزد شما اقامت کنند!
 خاتم برگر- دقیقاً همینطور است- ولی وقتی که ساختمانها را نوسازی کنند حتماً قیمت آنها خیلی گران خواهد شد. ولی خوب، رؤیای قشنگی است- چنین ساختمان قدیمی در محله هلندی های پندسام- ولی فقط یک رؤیا است...
 آندره آس- (نقل قول میکنند) در کشور من هر کسی میتواند طبق نحوه زندگی (یا سلیقه و طریقه) خود خوشبخت باشد.
- خاتم برگر- (میخندد) بله، بله، این را فریتس پیر گفته تا با این حرف عدم تعصب و اغماض خودش نسبت به عقاید دیگران را نشان دهد! ولی حالا ۲۵۰ سال از این موضوع میگذرد. امروزه مسئله عدم تعصب و اغماض باین سادگی نیست. اصولاً چرا؟
 آندره آس و خاتم برگر و اکس درباره مهاجرین قرن هجدهم صحبت میکنند که در براندنبورگ مقدم آنها را گرمی میشمردند و برای فرهنگ آنها احترام قائل میشدند.
- آندره آس- خوب پس چرا امروزه این کار ممکن نباشد که هر کس طبق سلیقه و طرز فکر خودش خوشبخت باشد؟
 خاتم برگر- خودتان که این موضوع را میدانید! در جنگهای سی ساله عده زیادی کشته شدند، و پس از جنگ مقدم مهاجرین را گرمی میشمردند، برای اینکه این سرزمین پر از سکنه شود.
- آندره آس- بله، البته میدانم- و با مردم خوشرفتاری میشد- برای فرهنگ آنها احترام قائل میشدند. و اصولاً (نسبت به عقاید و طرز فکر دیگران) گذشت و اغماض داشتند- اصولاً جامعه ای دارای فرهنگهای متعدد بود.
- خاتم برگر- درست است- مهاجرین زیادی آمدند تا در اینجا زندگی کنند- (مانند) هلندی ها، ایتالیائی ها، کلیمی ها، پرتستانهای فرانسوی- که تنها تعداد این پرتستانهای فرانسوی ۲۰ هزار نفر بود.
- اکس- پرتستانهای فرانسوی؟
 آندره آس- آره اکس- فرانسویها- آخر فریتس پیر زبان فرانسه را بهتر از زبان آلمانی صحبت میکرد...
- اکس- (با یافشاری) پرتستانهای فرانسه چه کسانی بودند؟
 آندره آس- آنها پیرو مذهب پرتستان بودند که در فرانسه ممنوع بود- یعنی آنوقتها ممنوع بود.
- اکس- آها، ولی این موضوع مورد علاقه من نیست. من گرسنه هستم.
 آندره آس- من برای تو یک کوفته گوشت سرخ شده میخرم.
 اکس- نه- یک سوسیس سرخ شده با کاری (زرده چوبه هندی) بخر.

Lektion 8: Die UFA-Studios in Babelsberg

آندره آس تاریخچه تأسیس استودیوهای فیلمبرداری بابلسبرگ را شرح میدهد.

آندره آس- بله، موسیقی در فیلمهای آن زمان یعنی فیلمهای ساخته شده در استودیوهای

معروف بابلسبرگ اهمیت زیادی داشت. در سال ۱۹۱۷ شرکت فیلمبرداری UFA تأسیس شد. دولت وقت رایش آلمان مبالغ زیادی در این استودیوها سرمایه گذاری کرد و از اینکار منظور خاصی داشت و آن اینکه فکر مردم را از بیکاری و جنگ منحرف کند. بهمین جهت فیلمهای سرگرم کننده و موزیکال تعداد زیاد ساخته میشد. بعضی از تصنیف های این فیلمها هنوز هم معروف است مانند تصنیف "آیا تابحال در تاریکی کسی را بوسیده اید" که در سال ۱۹۳۴ خوانده شد. حالا یکبار دیگر آنرا میشنوید.

ولی در آن زمان اهداف بیشتری داشتند: یعنی میخواستند فیلمهای خوبی هم بسازند که معرف فرهنگ آلمان در کشورهای دیگر باشد. یکی از این فیلمهایی که در این زمینه موفقیت یافت فیلمی بود بنام "متروپولیس" که کارگردان آلمانی فریتس لانگ آنرا در سال ۱۹۲۷ ساخت. پس از فیلمهای صامت فیلم ناطق به بازار آمد.

آندره آس- فیلم متروپولیس (بمعنای حَتّ اللفظی پایتخت یا شهر عمده) هنوز يك فیلم صامت بود- ولی برای اینکه در سالن سینما سکوت محض برقرار نباشد یکنفر در آنجا موسیقی مینواخت. یکی از این نوازندگان آن عهد چنین حکایت میکند:
 "ولی ما در بابلسبرگ هم موسیقی مینواختیم. در آنزمان من در استودیو حاضر میشدم و موسیقی مینواختم تا هنرپیشگان بر سر شوق بیایند". ولی سه سال بعد از آن (فیلم) یعنی در سال ۱۹۳۰ دیگر احتیاجی به این کار نبود، زیرا فیلم ناطق اختراع (در متن: متولد) شد. رژیم نازی ها هم از این امکان استفاده میکرد یعنی آنها فیلم ها را کنترل میکردند و از فیلم ناطق برای تبلیغات سیاسی استفاده میکردند. بعد از جنگ. یعنی از سال ۱۹۴۵ این استودیوهای بابلسبرگ به جمهوری دمکراتیک آلمان تعلق داشتند و از سال ۱۹۹۲ به مالکیت يك کمپانی مختلط آلمانی- فرانسوی درآمده است.
 مدیران این کمپانی امیدوارند که بتوانند در این استودیوها فیلمهای زیادی تهیه کنند تا صنعت سینمای اروپا دوباره اهمیت بیشتری کسب کند.

Lektion 9: Eine "Kräuterhexe" ۱

چین گردش و تفریح در اراضی زیبای هافل (اطراف رودخانه هافل) آندره آس و اکس به زنی برمییخورند که گیاهان و سبزیجات (داروئی و ادویه) را جمع آوری میکند.

اکس- آن زن آنجا چکار میکند؟

آندره آس- گمان میکنم گیاهان و سبزیجات را جمع آوری میکند.

اکس- و با آنها چکار میکند؟

آندره آس- اطلاعاتی ندارم! میتوانیم از خودش پرسسیم (بسوی زن میروم) روز بخیر (سلام).

زن- روزبخیر

آندره آس- امروز هوای خوبی است!

زن- بله. برای جمع آوری گیاهان هم خوب است. موقعی که باران بیارد نمیشود (این کار را کرد).

آندره آس- (با حیرت) شما که دارید گزنه جمع میکنید. دردتان نمیآید؟

۱ چون این کلمه در علامت نقل قول (" ") قرار داده شده یعنی زنی که دیگران یا دیگری او را جادوگر گیاهان مینامید نه اینکه او واقعا جادوگر باشد.

- زن- (میخندد) نه- من دستکش به دست دارم!
 آندره آس- با این گزنه ها چکار می‌خواهید بکنید؟
 زن- آنها را دم می‌کنم! دم کرده گزنه درست می‌کنم! برای سلامت انسان خیلی خوب است.
 آندره آس- (با حالت ناباوری) در اینمورد بهتر است که من حرفی نزنم...
 زن- ولی دم کرده گزنه واقعا خوش طعم است و بعلاوه داروئی بسیار خوب است. معالجه بیماریها با استفاده از مواد طبیعی!
 آندره آس- بله، بله- من در اینمورد قبلا مطالبی شنیده ام.
- زن برای او خواص گیاه گزنه را شرح میدهد و آندره آس متذکر میشود که در ادوار گذشته چنین زنائی را باتهام جادوگری زنده زنده می‌سوزانند.
- آندره آس- و این کار چگونه صورت می‌گیرد- معالجه با طبیعت؟ من میل (قصد) دارم در اینباره مقاله ای بنویسم.
 زن- البته شما باید گیاهان را بشناسید- و تأثیر آنها را.
 آندره آس- تأثیر گزنه (خاصیت گزنه) چیست؟
 زن- اصل مطلب را خودتان میدانید! آخر خودتان گفتید که آن باعث درد میشود- می‌سوزاند.
 آکس- گزنه می‌سوزاند. انسان باید آنرا بشناسد.
 زن- کاملا درست است. و مثلا کسی که مبتلا به رماتیسم است باید به پوستش (در محل درد) گزنه بمالد. البته خیلی درد می‌گیرد.
 آندره آس- (با ناباوری) اینکارها زندگی شما را دچار خطر نمیکند؟
 زن- برای چه؟
 آندره آس- در گذشته چنین زنائی به اتهام جادوگری سوزانده میشدند.
 زن- آه- از این موضوع مدت زیادی گذشته است.
 آندره آس- و اهالی ده در اینباره چه می‌گویند؟
 زن- بعضی از آنها فکر میکنند که من آدم عجیبی هستم. ولی هیچکس بطور جدی اسباب زحمت من نمیشود. بلکه مردم مرا با علاقه (یا به شوخی) جادوگر گیاهان مینامند.
 آکس- چه خوب- شما يك جادوگر درست و حسابی هستید؟ من: منههم يك جن کوچولو هستم.
 زن- من این حرف را واقعا باور می‌کنم.

Lektion 10: Mecklenburg Vorpommern: Wasser und Werften

اولین مرحله یا برنامه دیدار آندره آس از ایالت مکلنبورگ - فورپومرن دریاچه ای است بنام *Müritzsee* که اطراف آن قرق یعنی منطقه استحفاظی طبیعی است.

- آندره آس- آن (صدا) را شنیدید؟ اینجا در این بهشت روی زمین میتوان صدای انواع نادر پرندگان را شنید. ولی اینجا فقط محل زندگی پرندگان نیست، بلکه سایر انواع حیوانات و گیاهان کمیاب هم در اینجا یافت میشود. و در فواصل زیاد هیچ انسانی دیده نمیشود- و کاملا آرام است. ما در جنوب (ایالت) مکلنبورگ -فورپومرن، در کنار دریاچه موریتس هستیم. آن دریاچه ای است در يك منطقه بزرگ استحفاظی طبیعی. در اینجا میتوان واقعا اعتقاد پیدا کرد که در

مکلنبورگ - فورپومرن زمان طور دیگری میگذرد- یعنی خیلی آهسته تر از جاهای دیگر...

آندره آس به سفر خود ادامه میدهد و به شهر کوچکی بنام Güstrow میرسد و مجسمه ساز هنرمند آلمانی Ernst Barlach در این شهر زندگی و کار میکرد.

آندره آس- ما به سفر خود ادامه داده و از منطقه سرشار از طبیعت به منطقه ای سرشار از هنر یعنی به گوسترو رفته ایم. این شهر یکی از شهرهای کوچک متعدد در مکلنبورگ - فورپومرن است. گوسترو بخاطر مجسمه سازی بنام ارنست - بارلاخ معروف شد. در کلیسای بزرگ شهر گوسترو مجسمه ای اویزان است که یک فرشته معلق در هوا است و مجسمه مظهر صلح است. مجسمه (اصلی) را نازی ها ذوب کردند... امروزه نسخه بدل این مجسمه (مجسمه ساخته شده از روی اصل) در کلیسا اویزان است.

آندره آس در ادامه دیدار خود از ایالت مکلنبورگ - فورپومرن عازم سواحل این ایالت و شهر میشود که شهری است قدیمی و در قرون وسطی عضو اتحادیه Hanse بود. Hanse اتحادیه ای بود از بازرگانان و شهرهایی که انحصار تجارت و معافیت گمرکی را در مسیرهای معین دریائی بدست آورده بودند.

آندره آس- ما در رُستک هستیم که بندری است در شمال (آلمان). انسان امروزه هم می بیند که رستک در ایام گذشته شهری شیکوفا (ثروتمند یا پر رونق) بود. رستک از قرن سیزدهم عضو "هانزه" بود. هانزه اتحادیه ای بود از شهرهای متعدد. این شهرها در آن دوران یک انحصار بازرگانی داشتند و بهمین جهت خیلی ثروتمند شده بودند. و طبعاً در آن دوران دزدان دریائی زیادی وجود داشتند که یکی از آنها کلاوس - اشتورته بکر بود...

تا سال ۱۹۹۰ میلادی رُستک مرکز صنایع کشتی سازی آلمان شرقی محسوب میشد. ولی امروزه این رشته صنعتی در رستک و بسیاری کشورهای دیگر در وضع وخیمی قرار گرفته است.

آندره آس- تا زمان تغییر اوضاع رُستک دروازه جمهوری دموکراتیک آلمان به دنیای خارج محسوب میشد. مخصوصاً به سوی شمال و مشرق (اروپا). ۵۵ هزار کارگر در کارخانه های کشتی سازی (این شهر) کار میکردند. امروزه صنعت کشتی سازی (این شهر) در معرض خطر قرار گرفته زیرا کشتی سازی در کشورهای دیگر اینقدر گران نیست. ولی این امیدواری وجود دارد که رستک دروازه آلمان بسوی جنوب (اروپا) شود. و به رونق (آتی) جهانگردی این شهر هم امیدوار هستند.

آخرین قسمت دیدار آندره آس جزیره روگن است که یکی از مراکز مهم توریستی (جهانگردی) در مشرق آلمان بشمار میرود.

آندره آس- روگن (جزیره ای) بسیار زیبا است- بهمین جهت جهانگردان زیادی (به اینجا) میانند. هزاران نفر (از آنها) تا کنون از صخره های معروف گچی دیدن کرده اند. همین امر باعث ترس (نگرانی) بعضی از مردم در روگن میشود. ترس از اینکه

برای جهانگردان تعداد بیش از حد متناسب مهمانخانه و خیابانهای عریض ساخته شود. هدف آنها اینست که جزیره شان در آینده هم زیبا بماند. معلوم نیست که آیا در این راه موفق بشوند یا نه.

Lektion 11: Die Insel Rügen

آندره آس و خانم برگر در جزیره روگن مشغول گفتگو با آقای وولف هستند که عضو يك جمعیت پیشگام با اقدام ابتکاری اهالی روگن است. این جمعیت با اجمن پیشگام (در زبان آلمانی: ابتکار عمل) با سوداگران زمین که با احداث هتل های مجلل طبیعت جزیره را نابود میکنند مبارزه میکند.

- آندره آس- شما عضو جمعیت ابتکار اهالی بنام "برای روگن" ۱ هستید. این جمعیت در سال ۱۹۹۲ جایزه اروپائی حفظ محیط زیست را دریافت کرد. میتوانید برای ما توضیح دهید که شما چکار میکنید؟
- آقای وولف- خوب البته- شما که جزیره ما را دیده اید. این جزیره بسیار زیبا است. جنگلهای وسیع و سواحل طولانی دارد و هنوز منهدم (نابود) نشده است. و ما برای این مبارزه میکنیم که همینطور (سالم) باقی بماند.
- خانم برگر- (اگر موفق شوید) خیلی خوب میشود!
- آندره آس- با چه کسی (یا کسانی) باید مبارزه کنید؟
- آقای وولف- میدانید. عده زیادی (از مردم) اینجا بیکار هستند. صنعت وجود ندارد. کشاورزی هم بمقدار کم انجام میگردد. باین ترتیب مردم به جهانگردی امید بسته اند.
- خانم برگر- جهانگردی که برای جزیره (اصولا) باید خوب میبود.
- آقای وولف- بله و نه. سوداگرانی هستند که از موقعیت سوء استفاده می کنند تا پول زیادی بدست بیاورند. آنها میخواهند هتلهای بزرگ، زمینهای بازی گلف و پارک های عمومی (باغ ملی) برای آیام فراغت مردم بسازند. این کار طبیعت را نابود میکند. ما هم با همین (اهداف) مبارزه میکنیم. ما خواهان جهانگردی با ملاحظه و متضمن خسارت و ضرر کم هستیم.

آقای وولف درباره طرح احداث کارخانه بزرگ کشتی سازی بنام کارخانات کشتی سازی مایر در جزیره روگن صحبت میکند.

آندره آس- قضیه کارخانات کشتی سازی مایر چیست؟

آقای وولف- بله. مایر میخواست يك کارخانه عظیم کشتی سازی احداث کند. در مشرق روگن. درست مقابل صخره معروف. يك سالن بسیار بزرگ مونتاز (سوار کردن) کشتی های بزرگ. و بعد از آن البته يك خیابان عریض. بطور خلاصه يك منطقه درست و حسابی صنعتی (بوجود بیاورد).

آندره آس- ولی این کار باعث بوجود آمدن محل های جدید کار میشود. مگر نه؟

آقای وولف- بله. درست است. اول قول آ هزار محل کار را داده بود. میگویم قولش را داده بود. ولی این کارها را چه کسانی میگرفتند؟ نه ما اهالی روگن! مهندسین غربی و شرقی (کارها را میگرفتند) ولی نه ماها در اینجا. گذشته از آن کارخانه کشتی سازی (اگر احداث میشد) طبیعت را نابود میکرد. آب را، گیاهان را، ماهیها را، درختها را- همه چیز را!

۱ توضیح مترجم: در زبان آلمانی "برای" چیزی یا کسی بودن یعنی حامی یا طرفدار آن چیزی یا شخص بودن.

آندره آس- پس کارخانه کشتی سازی ساخته نمیشود؟
 آقای وولف- نخیر، آن ساخته نمیشود.
 و جهانگردی در چه وضع و حالی است؟
 آقای وولف- جهانگردان (مسافرین) به هرحال میآیند. مقدم آنها هم (برای ما) گرامی است. ولی چه لزومی دارد که اینهمه هتل جدید ساخته شود. در جائیکه ما اینهمه ساختمانهای قدیمی داریم...
 آقای وولف- خاتم برگر- قصد (شماها) اینست که آنها نوسازی شوند؟
 آقای وولف- بله (اگر میشد) ما خیلی خوشحال میشدیم.

Lektion 12: Klaus Störtebecker

آندره آس هنوز در جزیره روگن است و دزد دریائی معروف کلاوس اشتورته بکر در قرن چهاردهم میلادی از همین جزیره برای حمله به کشتیها و غارت آنها حرکت میکرد. آندره آس در عالم خیال برمبگردد به دورانهای گذشته و گفتگویی بین کلاوس اشتورته بکر و Kapitän یعنی ناخدای کشتی او را چنین تصور میکنند...

آندره آس- من اینجا روی صخره روگن ایستاده ام و به آبهای بیکران مینگرم. در آجا دو کشتی می بینم و به یاد کلاوس اشتورته بکر دزد دریائی معروف میافتم. گوش کنید- آیا این صداها نمیتوانست صداهای آن زمان یعنی سال ۱۳۸۸ باشد؟
 ناخدا- آهای کلاوس، نگاه کن- آن کشتی آجا را! چه با شکوه است آن، بزرگ و زیبا. يك کشتی (متعلق به) هانزه! خوب بدرد ما میخورد.

کلاوس اشتورته بکر- راست میگوئی. واقعا! خیلی بدرد ما میخورد. (صدا میزند) راه بیفتید مردان! آن کشتی را تصرف میکنیم. آهای کشتی! (اصطلاح مخصوص کشتیرانان آلمان)

دوک (امیر) مکلنبورگ میخواست به پسر عموی خود که بدست ملکه دانمارک اسیر و زندانی شده بود کمک کند و بدینمنظور از دزدان دریائی یاری طلبید. به دزدان دریائی سند یا جواز حمله به کشتیهای دشمن داده شد یعنی به آنها اجازه داده شد که کشتیهای دانمارکی را غارت کنند.

ناخدا- کلاوس، این موضوع را شنیده ای؟ جنگ بین دانمارک و سوئد (درگیر شده است)!

کلاوس اشتورته بکر- (به صحبت) ادامه بده!
 ناخدا- مکلنبورگی ها میخواهند که همه با دانمارک بجنگند! ما یعنی دزدان دریائی هم همینطور!
 ما جواز غارت کشتیها را از مکلنبورگی ها دریافت میکنیم. ما باید از این شانس (فرصت) استفاده کنیم.

کلاوس اشتورته بکر- به چه صورت؟
 ناخدا- ما خواربار و آذوقه به استکهلم میبریم و در عوض در بنادر رُستک و ویسمار این هستیم!

کلاوس اشتورته بکر- آیا تابحال شنیده ای که سایر دزدان دریائی چکار میکنند؟
 ناخدا- آنها هم (در این کار) شرکت میکنند.
 کلاوس اشتورته بکر- حق با تو است! این جنگ شانس ما است (فرصت مغتنمی برای ما است). ما ثروتمند و قدرتمند میشویم. پس پیش بسوی استکهلم!

سایر شهرهای عضو هائزه پس از چند سال به مخالفت و مقاومت علیه این "قرارداد" با دزدان دریائی برخاستند. زیرا دزدان دریائی بصورت رقبائی در زمینه فروش کالاها برای آنان درآمد بودند.

- ناخدا- کلاوس اشتورته بکر. من خبر بدی (برای تو) دارم.
 کلاوس- حرف بز (بگو). ای ویگبالد!
 ناخدا- جنگ بین مکلنبورگ و دانمارک خاتمه یافته است. شهرهای عضو هائزه مکلنبورگ را وادار به اینکار کرده اند.
 کلاوس- تکلیف جوازهای غارت ما چه میشود؟
 ناخدا- تمام شد و گذشت! این امر ممکن است پایان کار ما باشد. ما باید فکر کنیم که چکار میشود کرد.
 کلاوس- کلاوس اشتورته بکر دست برمیدارد! (تسلیم سرنوشت نمیشود) هیچگاه!
 اکنون ده سال است که من دزد دریائی هستم - و بر سر همین کار هم خواهم ماند!

Lektion 13: Ein Ruderverein

آندره آس و خانم برگر در کنار یکی از دریاچه های متعدد ایالت مکلنبورگ - فورپومرن از يك باشگاه قایقرانی دیدن میکنند.

- خانم برگر- نگاه کنید. آنها دارند برمیگردند. آه منهم دلم میخواست یکبار دیگر قایقرانی (پاروژنی) کنم.
 آندره آس- شما؟ قایقرانی؟
 خانم برگر- بله. در گذشته من در يك باشگاه قایقرانی (عضو) بودم. خیلی جالب بود.
 آندره آس- (به شوخی) آه. من اصلاً نمیدانستم که شما ورزش دوست هستید!
 خانم برگر- (يك ترانه معروف مربوط به قایقرانی را میخواند)

جوانان عضو انجمن یا باشگاه قایقرانی در اسکله از قایق پیاده میشوند.

- آندره آس- شما دارید از تمرین برمیگردید؟
 دختر- بله.
 خانم برگر- هفته ای چند بار تمرین میکنید؟
 دختر- دو تا سه بار.
 آندره آس- به ورزشهای دیگری هم اشتغال میورزید؟
 دختر- خوب البته! ما دوندگی میکنیم، والیبال و هندبال بازی میکنم. غیر از اینها هم خیلی کارهای دسته جمعی انجام میدهم: (مثلاً) پیاده روی (در کوه و صحرا) میکنیم. به استخر شنا میرویم - یا همینطوری ساده و دنج دور هم می نشینیم. ما يك انجمن درست و حسابی هستیم.

دختر جوان از تغییر شرایط ورزشی بعد از تغییر اوضاع (وحدت مجدد آلمان) صحبت میکند.

- خانم برگر- در مسابقات هم شرکت میکنید؟
 دختر- آلمان میخواست بیشتر این کار را میکردیم. ولی این کار (برگزاری مسابقات) احتیاج به پول زیاد دارد (خیلی خرج برمیدارد) در جمهوری دمکراتیک آلمان دولت ترتیب همه کارها را میداد.
 آندره آس- حالا وضع چگونه است؟

دختر-

حالا باید خرج تقریباً همه چیز را خودمان بپردازیم: برق، توقفگاه (مسقف) قایقها، (خریدن) قایقهای نو- و همچنین خرج برگزاری مسابقات را. این کار را چگونه انجام میدهید! (پولش را از کجا میاورید؟) ما سهمیه میپردازیم.

خانم برگر-

دختر-

خانم برگر-

دختر-

بله. و والدین ما به ما پول میدهند. بدون (کمک) آنها این کار عملی نبود. امسال توانستیم در يك مسابقه شرکت کنیم. ولی ما خیلی خوب بودیم. و به این موضوع افتخار میکنیم!

Lektion 14: Wohnen im Plattenbau

آندره آس در شهر رُسْتُک است و یکی از مجتمع های مسکونی متحدالشکل را که در زمان جمهوری دمکراتیک آلمان بنا شده اند و خاص آن دوره و آن حکومت بود شرح میدهد.

اکس-

آندره آس-

اوه. اینجا عجب سرد و باد خیز است. بله. شنوندگان (خانمها و آقایان) عزیز: امروز ما واقعا در يك محل سرد ایستاده ایم. خوشحال باشید که شما در منزل در مقابل رادیو نشسته اید! ما الان در يك مجتمع مسکونی در رُسْتُک هستیم. شما باید يك مجتمع بزرگ مسکونی را در نظر مجسم کنید. بهر طرف که نگاه میکنم چیزی جز خانه و باز هم خانه می بینم... و همه آنها هم شبیه هم هستند: صاف. راست و مرتفع- بعضی از آنها ۱۱ طبقه دارند! این خانه ها از صفحات بتنی (سیمانی) ساخته شده اند. باین ترتیب که يك صفحه را در کنار صفحه دیگر قرار داده اند. بهمین جهت اسم اینها را ساختمان صفحه ای گذاشته اند... بله، من اینجا در يك چنین فاصله بین خانه ها ایستاده ام. من میخواهم صبر کنم و بینم آیا کسی از اینجا عبور میکند یا نه. بخت یاری کرد. یکنفر دارد میآید.

خانمی که در این مجتمع مسکونی زندگی میکند وضع سکونت خود را آنطور که خود می بیند و حس میکند برای آندره آس شرح میدهد.

آندره آس-

بیخشید. يك لحظه وقت دارید؟

خانم بایر-

يك لحظه بله، چی شده؟

آندره آس-

چند وقت است که شما در اینجا سکونت دارید؟

خانم بایر-

ما بیست سال است که در اینجا هستیم.

آندره آس-

و در اینجا احساس رضایت میکنید؟

خانم بایر-

قبلاً راضی بودیم. در اینجا همه صدای (حرفها و کارهای) انسان را میشنیدند. ولی مردم خوشحال بودند که اصلاً آپارتمانی داشتند. ما مدت زیادی در يك آپارتمان کهنه ساز زندگی میکردیم. خوب بله، از این آپارتمانها که در هر طبقه يك توالت مشترک داشت و بخاری (زغال سنگی). بعد که يك آپارتمان نوساز با شوفاژ درست و حسابی گرفتیم خوب البته خیلی عالی بود.

آندره آس-

حالا وضع چگونه است؟

خانم بایر-

خوب، بعد از تغییر اوضاع همه چیز عوض شده است. اجاره ها افزایش یافته است. ما باید چهار برابر سابق اجاره بپردازیم. شوفاژ و برق هم علیهمداست. و تازه، آن زباله های آجا را می بینید؟ در سابق اینجا يك سرایدار داشت. او در

همینجا زندگی میکرد و به همه کارها میرسید. نه، حالا دیگر اینجا لطفی ندارد. من هم دلم میخواهد از اینجا بروم- ولی کجا بروم؟

Lektion 15: Musik und Industrie

آندره آس در شهر لایپزیگ که سابقه و سنت موسیقی پرکاری دارد و به جستجوی آثار موسیقیدان و آهنگساز شهیر آلمانی یوهان سباستیان باخ میپردازد.

آندره آس- (در حالیکه موسیقی نواخته میشود شروع به صحبت میکند) آهنگی از یوهان سباستیان باخ. یوهان سباستیان باخ موسیقیدان بزرگی بود... من امروز در کلیسای طوماس در لایپزیگ هستم. در همین کلیسا یوهان سباستیان باخ دسته گر کلیسا را رهبری میکرد. از سال ۱۷۲۳ تا زمان مرگش (تا آخر عمر) مدت ۲۷ سال. امروزه هم چیزهای زیادی یادآور یوهان سباستیان باخ است (منجمله اینکه) در کلیسای طوماس هر هفته میشود موسیقی (آهنگهای) او را شنید. و میشود مقبره او را دید. یا مجسمه بزرگ او را که در بیرون مقابل کلیسا (نصب شده) است.

موسیقی در خانواده باخ سنت مهمی بود- و یوهان سباستیان باخ این سنت (راه) را ادامه داد. وی تعداد زیادی فرزند داشت- ۱۱ پسر و ۹ دختر! بعضی از پسرهای او هم آهنگسازان معروفی شدند. و برای اینکه بتوان میان آهنگسازان متعدد این خانواده هر یک را بدرستی شناخت. همیشه نام (نام کوچک) هر یک از آنها را ذکر میکنند...

آندره آس درباره شهر Chemnitz گزارش میدهد که مرکز مهم صنعتی ایالت زاکسن است. (این ایالت در زبان فارسی ساکس (لفظ فرانسه) و ساکسونی (لفظ انگلیسی) هم نامیده میشود)

آندره آس- من در کمینتز یعنی مرکز صنایع (ایالت) زاکسن هستم. در اینجا انواع ماشین آلات ساخته میشود. منجمله ماشین آلات کشاورزی. لوکوموتیو و واگن راه آهن. و حتی دوچرخه ساخته میشود... در اینجا صنایع شیمیایی هم وجود دارد. این صنایع متضمن کار و اشتغال هستند ولی هوای اینجا بد (آلوده) است. بوی (نامطلوب) گازهای صنعتی به منشام میرسد. من به حرکت خود ادامه میدهم و به یک شهر کوچک میروم...

آندره آس عازم شهر کوچک Freiberg میشود. در این شهر در قرن دوازدهم میلادی نقره استخراج میشود.

آندره آس- در اینجا در قرن دوازدهم نقره یافت (کشف) شد. و نقره فرایبرگ و زاکسن را خیلی ثروتمند کرد. چنان ثروتمند که در فرایبرگ یک کلیسای جامع ساختند. در کلیسای جامع فرایبرگ یک آرگ معروف قرار دارد. شهر فرایبرگ ثروتمند بود. ولی کارگران (این شهر) ثروتمند نبودند. استخراج نقره کار طاقتفرسائی بود- و مزد کارگران آن بسیار کم بود. بسیاری از کارگران مجبور بودند کار دومی هم برای خود پیدا کنند.

Lektion 16: Umweltprobleme

دکتر تورمان به شهر موطن خود لایپزیگ بازگشته و مشغول مطالعه و تحقیق در روشهای دیگر پزشکی بجای طب دانشگاهی است. آندره آس و اکس برای دیدن او به خانه اش میروند.

- دکتر تورمان - سلام آقای شفر.
آندره آس - روز بخیر آقای دکتر تورمان.
دکتر تورمان - آه چه کسی فکرش را میکرد؟
اکس - فکر چی را؟
دکتر تورمان - سلام اکس. تو هم اینجا هستی؟
اکس - البته!
دکتر تورمان - بله، کی میتوانست فکرش را بکند که ما روزی اینجا همدیگر را ببینیم؟ اینجا، در لایپزیگ، در شهر موطن من.
آندره آس - من از این بابت خیلی خوشوقتم. حالتان چطور است؟
دکتر تورمان - متشکرم - خوب! شما حتماً بخاطر دارید که من مطب خودم را در برلن بسته ام.
آندره آس - بله، اینرا بمن گفته بودید. و حالا چکار میکنید؟
اکس - احتمالاً هنوز هم میخواهد من را مرئی کند!
دکتر تورمان - شاید. اکس، کسی چه میداند؟ نه، از شوخی گذشته. من دارم مقاله ای مینویسم درباره روشهای دیگر پزشکی (که میتوان آنها را جانشین پزشکی رایج و معمول دانشگاهی کرد).

آندره آس هم قدری درباره روشهای دیگر پزشکی بررسی کرده و چند نسخه مجله هم برای دکتر تورمان آورده است.

- آندره آس - شما آنوقتها از من پرسیدید که آیا میتوانم درباره روشهای دیگر پزشکی بررسی کنم یا نه. من اطلاعاتی در اینمورد جمع آوری کرده ام.
اکس - ما حتی با يك (زن) جادوگر گیاهان در اینباره صحبت کردیم.
دکتر تورمان - واقعا؟
آندره آس - ای - همچی... نگاه کنید، من برای شما چند تا مجله (نشریه) آورده ام.
دکتر تورمان - (نشریه ها را ورق میزند و عناوین مقاله ها را میخواند)
"سلامت از طریق گیاهان"، "قرصها- گیاهان- درمان"، "آلمان در آزمون محیطزیست" - من دقیقاً دنبال چنین چیزهائی میگشتم؛ چیزی درباره محیط زیست.
آندره آس - خوب میتوانم فکرش را (تصویرش را) بکنم! اینجا همه جا بوی گازهای متصاعد از کارخانه های صنعتی به مشام میرسد، بوی گوگرد...
اکس - آه چه بوی گندی (ترجمه تحت اللفظی: تف بر شیطان)
دکتر تورمان - اینجا یعنی در شرق آلمان واقعا مسائل جدی محیط زیست وجود دارد- هوا آلوده است. زمین و آب هم همینطور- اینست که باید کارهای زیادی صورت بگیرد.
آندره آس - ضمناً من باید يك موضوع دیگر را هم برای شما تعریف کنم. در اینباره من مصاحبه های جالب توجهی کرده ام.

Lektion 17: Ein Spaziergang durch Leipzig

دکتر تورمان شهر مولد خود لایپزیگ را به آندره آس نشان میدهد. آنها ابتدا به کلیسای Nikolai میروند.

- آندره آس- آیا مراسم دعای صلح هنوز هم برگزار میشود؟
اکس- مگر نمیتوانی بخوانی؟ اینجا که نوشته است: هر دوشنبه، ساعت ۱۷، دعای صلح.
دکتر تورمان- بله این سنت (رسم) هنوز برقرار است. هرچند در حال حاضر افراد کمتری میآیند. و این رسم تازه از سال ۱۹۸۹ برقرار نشده، بلکه سابقه خیلی قدیمی تر دارد.
آندره آس- مردم در زمان جمهوری دموکراتیک آلمان هم در اینجا گرد هم میآمدند.
دکتر تورمان- بله، از سال ۱۹۸۱. آنها دور هم جمع میشدند تا دعا و (نیز) بحث کنند.
آندره آس- و در سال ۱۹۸۹ این جمع ها بیشتر رنگ سیاسی یافت: چونکه مردم به خیابانها رفتند تا برای بدست آوردن حقوق (اجتماعی) بیشتر دست به تظاهرات بزنند. ولی این موضوع معروف است (اینرا همه میدانند).

دکتر تورمان و آندره آس درباره ساختمان دانشگاه صحبت میکنند که مرتفع تر از همه ساختمانهای شهر است.
فصد مهندس سازنده این بوده که این ساختمان به شکل يك کتاب باز شده بنظر بیاید.

- اکس- این ساختمان عظیم چه ساختمانی است؟
آندره آس- ساختمان دانشگاه است- انگار بلندتر از این نمیشد ساخت...
دکتر تورمان- این دندان عقل ما است! (ساختمان شهر ما است که دندان عقل نامیده میشود!) با دقت به آن نگاه کنید: منظور این بوده که این ساختمان مانند يك کتاب باز شده بنظر بیاید.

- آندره آس- ولی من که چنین چیزی بنظرم نمیرسد (چنین تشخیصی نمیدهم).
اکس- منهم همینطور!
دکتر تورمان- خوب بله، برای این انسان احتیاج به نیروی تخیل دارد.
آندره آس- این ساختمان حقیقتاً زیبا نیست، ولی کجا ساختمان دانشگاه از همه ساختمانهای دیگر بلندتر است. از این خوشم آمد!

سه نفری به رستوران Auerbachs Keller میروند که رستورانی است معروف زیرا يك صحنه از کتاب "فاوست" اثر Goethe در آنجا صورت میگیرد. چند نفر مشغول آواز خواندن با صدای بلند هستند.

دکتر تورمان- آه، نه، حالا واجب است که اینها خوانندگی کنند؟ نمیتوانند با صدای آهسته تر آواز بخوانند؟

Lektion 18: Porzellan - das weiße Gold

حین دیدار از کارخانه معروف چینی سازی شهر مایسن خانم برگر سرگذشت کشف طرز تهیه چینی را تعریف میکند. کیمیاگری بنام فریدریش بوتگر ادعا میکرد که میتواندست طلا بسازد. خانم برگر- داستانش را میدانید که چگونه در اینجا یعنی در شهر مایسن چینی اختراع شد؟

- آندره آس-
خانم برگر-
خام برگر-
آندره آس-
خانم برگر-
آندره آس-
خانم برگر-
خام برگر-
آندره آس-
خانم برگر-
خام برگر-
آندره آس-
خانم برگر-
خام برگر-
آکس-
- نخیر، ولی علاقه دارم بدانم.
داستانی که برای شما تعریف میکنم حقیقت دارد! بله، در تقریباً ۳۰۰ سال قبل در اینجا مردی میزیست که فریدریش بوتگر نام داشت. او یک کار سرگرمی داشت که در آن دوران خیلی ها داشتند. و آن کار کیمیاگری بود.
و کیمیاگران قبل از هر چیز یک هدف داشتند که ساختن طلا بود (منظور تبدیل فلزات ارزان قیمت به طلا است).
دقیقاً. ولی فریدریش بوتگر ادعا میکرد که قادر به این کار بود. او ادعا میکرد. آنها با صدای بلند (بطور علنی) که میتوانست طلا تولید کند. و همین امر مایه بدبختی او شد.
برای چه بدبختی؟
زیرا پادشاه پروس که این ماجرا را شنید میخواست پهر ترتیب شده صاحب این طلاها بشود. بوتگر را دستگیر کردند و گرچه او موفق به تهیه طلای ناب نشد ولی در عوض طرز ساختن چینی را کشف کرد.
بوتگر خیلی ترسید. او تحت تعقیب قرار گرفت و به زاکسن گریخت تا خود را از خطر جات دهد. ولی بدشانسی آورد!
در آنجا چه بر سر او آمد؟
پادشاه زاکسن او را در ارگ (قلعه) خود محبوس کرد. در آنجا بوتگر باید (بدستور پادشاه) طلا میساخت. ولی این کار غیر ممکن بود. این بود که سلطان از او خواست که لااقل طرز ساختن چینی را پیدا کند و چینی در آن زمان طلای سفید نامیده میشد. پادشاه زاکسن که به ظروف چینی ساخت چین با نظر اعجاب مینگریست (او به آنها خیلی علاقه داشت) میخواست هر طور شده بداند (بفهمد) که این ظروف را چگونه میسازند.
بوتگر یک سال تمام زندانی بود تا بالاخره رمز این کار را کشف کرد. در ماه ژانویه سال ۱۷۰۱ پادشاه زاکسن (ساکس) طرز ساختن چینی را بنام خود و برای سراسر اروپا محفوظ اعلام کرد و تولید چینی در کارگاههای مخصوص آنرا حق انحصاری خود دانست.
خوشبختی در عین بدبختی.

Lektion 19: Sachsen-Anhalt: Natur-Industrie-Religion

- آندره آس در حال تفرج و پیاده روی در کوه بروکن یعنی مرتفع ترین کوه از کوهستانهای هارتس است.
از سال ۱۹۵۲ تا سال ۱۹۸۹ صعود بر این کوه ممنوع بود زیرا این کوه در جمهوری دمکراتیک آلمان منطقه ممنوعه اعلام شده بود.
آندره آس-
بطوریکه همه میدانند آلمانیها تفرج و راه پیمائی (در کوه و صحرا) را دوست دارند. ضمناً من هم همینطور.
به همین جهت من به کوهستانهای هارتس آمده ام تا بالاخره (یعنی پس از سالها اشتیاق) بروم بالای کوه بروکن. اینجا در مرکز منطقه کوهستانی هارتس مرز بین دو آلمان قرار داشت. از سال ۱۹۵۲ تا آخر سال ۱۹۸۹ کسی حق نداشت برود بالای کوه بروکن- تمام این کوه بسته (ممنوع ورود) بود. ولی حالا آن

آندره آس عازم مرکز صنایع شیمیائی در حوالی شهر بیترفلد میشود. این منطقه از ایام قدیم دارای منابع طبیعی زیاد بود.

آندره آس- اکنون من از (شهر) هاله عازم بیترفلد میشوم. زمین اینجا بسیار غنی است: حتی در قرون وسطی در هاله نقره استخراج میشد. بعدها استخراج زغال قهوه ای (لینیت) هم به آن اضافه شد. ولی امروز چی؟ با وجود اینکه پنجره ها را بسته ام بوی بدی میآید. هنوز ۱۵ کیلومتر به (شهر) بیترفلد مانده. ولی بوی گازهای متصاعد از کارخانه های شیمیائی به مشام میرسد. شهر بیترفلد و اطراف آن مرکز صنایع شیمیائی آلمان شرقی بود. در اینجا پلاستیک، کود شیمیائی و کائوچوک و سایر مواد تولید میشد. در زمان جمهوری دمکراتیک آلمان ۳۰۰/۰۰۰ کارگر در اینجا مشغول به کار بودند. ولی در سال ۱۹۹۲ فقط ۸۰/۰۰۰ نفر بودند. ولی قرار است که صنایع شیمیائی اینجا باقی بماند.

مواد زائد یا فضولات حاصله از صنایع شیمیائی این منطقه را بشدت آلوده و مسموم کرده است.

آندره آس- هوای اینجا بد است. ولی (این آلودگی) منحصر به هوا نیست. زمین هم مسموم شده است. مسموم از فضولات (صنعتی). این فضولات را خیلی ساده (بدون دغدغه فکر) میگذاشتند یک گوشه ای بماند. بعنوان مثال میوه و سبزیجاتی که در اینجا کاشته میشد مسموم بود. مردم دیگر نمیتوانستند آنها را بخورند. همچنین رودخانه ها و دریاچه ها مسموم هستند- و انسانها بیمار میشدند. در سالهای اخیر هوا (ی اینجا) دوباره بهتر شد. آب اینجا هم زلال تر شده- ولی هنوز مدت زیادی طول خواهد کشید تا انسان در اینجا بتواند با برخورداری از سلامت زندگی کند.

در سال ۱۹۸۳ در ویتنبرگ به یادبود پانصدمین سالگرد تولد مارتین لوتر شمشیری را در آتش نهادند و آنرا ذوب کردند و این کار به نشانه صلح طلبی انجام گرفت. یک شاهد عینی این واقعه را شرح میدهد.

ما پانصدمین سالگرد تولد مارتین لوتر را جشن میگیریم. ۳۰۰۰ نفر از جوانان در اینجا هستند. در برابر کلیسای لوتر. در میانه (میدان) با زغال سنگ آتش افروخته اند. یک آهنگر اهل ویتنبرگ میرود وسط (میدان). بسوی آتش. او شمشیری در دست دارد. آنرا بلند میکند. حالا آنرا در آتش میگذارد. شمشیر سرخ (تفته) میشود. آهنگر آهن را میکوبد.

خامی میگوید:

”هر کسی به نان احتیاج دارد، و به شراب، صلح باید برقرار باشد بدون جنگ. شمشیرها تبدیل به تیغه خیش میشوند“

Lektion 20: "Der Brocken ist ein Deutscher"

خانم برگر و آندره آس قصد دارند با هم و با واگن ریلی بروند بالای کوه بروکن. آن دو بیاد می‌آورند که شاعر و نویسنده آلمانی هاینریش هاینه اخلاق آلمانیها را به کوه بروکن تشبیه کرده است (متن نوشته هاینه در آخر درس و پس از گفتگوها آمده است).

- آندره آس- اکس تو میدانی که وظیفه معضل (یا تکلیف شاق) یعنی چه؟
اکس- نه.
آندره آس- منظور يك کار مشکل یا وظیفه دشوار است...
خانم برگر- (کوه) بروکن يك تکلیف شاق است! پای پیاده من آن بالا میروم!
آندره آس- برای چه میروید؟
خانم برگر- مگر (داستان) "فاوست" اثر گوته را نخوانده اید؟ حتی مفیستو حاضر نبود پیاده برود بالای کوه بروکن. او میخواست مانند جادوگرها يك جارو بدست بیاورد تا با آن خود را بالای بروکن برساند.
آندره آس- و میدانید که هاینه چه گفته است؟
خانم برگر- بله! (گفته است). کوه بروکن يك آلمانی است.
اکس- منظورش از این گفته چه بوده؟
آندره آس- منظورش این بوده که کوه بروکن مانند آلمانیها دارای پایه و اساس محکم و متین و استوار است و همانطور بدون تعصب (با گذشت و اغماض) ولی همانطور هم شاعر مسلک مجنون صفت مانند آلمانیها.
خانم برگر- و چونکه من دیوانه (مجنون صفت - مالخولیائی) نیستم. حالا با واگن ریلی میروم (حرکت میکنم). شما هم با من میآید؟
آندره آس- خوب معلوم است. من قبلاً یکبار پیاده رفته بودم بالای کوه.

راننده (*Der Fahrer*) قطار یا واگن ریلی کوه بروکن به آنها محلّ جادوگران را نشان میدهد و میگوید که در آجا در شب ساحره ها، که شب مابین سی ام آوریل و اول مه است ساحره ها به رقص و پایکوبی میپردازند.

راننده- همه (مسافران) سوار شوید! لطفاً سوار شوید! ما حرکت میکنیم. بقول هاینریش هاینه "من میخواهم بر کوهها صعود کنم". شما وضع بهتری دارید تا هاینه، چونکه مجبور نیستید پیاده بروید. با واگن ریلی ما هم راحت تر از پیاده رفتن است. و حالا میروسیم به محلّ جادوگران! اطلاع دارید که در روز اول ماه مه ساحره ها در اینجا جمع میشوند و میرقصند. در زمان گونه همینطور بود و تا امروز هم همینگونه است.

Lektion 21: Kohle das schwarze Gold

آندره آس اکنون در منطقه ای است که بر اثر استخراج زغال قهوه ای بشدت تخریب شده است.

آندره آس- آیا شما به کره ماه رفته اید؟ (میگوئید) نه؟ من هم نرفته ام. ولی کره ماه باید شبیه اراضی اینجا باشد. یعنی در طول چندین کیلومتر نه درختی مشاهده میشود. نه خانه ای نه هیچ چیز دیگر. فقط اراضی بیروح مانند اراضی کره ماه. اگر با چشمهای خودم نمیدیدم. باور نمیکردم. من کجا هستم؟ من در منطقه ای

هستیم که متجاوز از ۱۰۰ سال است که در آنجا زغال قهوه ای استخراج میشود. بدون ملاحظه حال انسانها و طبیعت.

آندره آس با خانم مسنی گفتگو میکند. این خانم در قریه ای زندگی میکند که تقریباً همه سکنه آن از کار در معدن زغال قهوه ای امرار معاش میکردند.

آندره آس- این قریه خالی (از سکنه) است. و حالا فقط عده کمی در اینجا اقامت دارند. ولی آنها میخواهند در اینجا بمانند.

خانم مسن- بله- من يك زن ساخوردۀ هستم. من همیشه اینجا بودم. و میخواهم همینجا بمانم.

آندره آس- پس شما همیشه اینجا زندگی میکردید؟

خانم مسن- زندگی و کار (میکردم)! پدرم در شرکت MIBRAG کار میکرد. شوهرم هم آنجا بود. پسرانم هم آنجا بودند (یعنی آنجا کار میکردند) و خودم هم همینطور.

آندره آس- شما چکار میکردید؟

خانم مسن- همه کار- مثل مردها! اگر شما در غرب میدانستید که ما اینجا چطوری کار میکردیم. حتی ما زنها! ولی ما به حاصل تلاش و به کار خودمان افتخار میکردیم. البته زغال سنگ را طلای سیاه هم مینامند. ولی همین طلای سیاه طبیعت را نابود کرده و سلامت شما را از بین برده است.

آندره آس- خانم مسن- در این مورد حق دارید. ولی شما این حرف را خیلی آسان بزبان میآوردید! (اگر این کار را نمیکردیم) چکار میکردیم؟ درآمد ما از همین راه بود. و کار دیگری وجود نداشت.

این قریه در معرض خطر نابودی بر اثر استخراج زغال سنگ قرار گرفته است.

آندره آس- زغال قهوه ای این دهات را بلعیده است. یکی پس از دیگری.

خانم ساخوردۀ- و حالا نوبت ما است. پسران من که مدتیست رفته اند! آه. کاش شوهرم هنوز زنده بود! در آن صورت (اگر زنده بود) او هم (حتماً) اینجا میماند! من زنی ساخوردۀ هستم. من اینجا میمانم. تا وقتی بمیرم.

Lektion 22: Thüringen: Das grüne Herz

آندره آس در جنوب ایالت تورینگن و در منطقه ای است که جنگل تورینگن نام دارد و در حال راه پیمائی در يك راه مخصوص پیاده روی است که در آن نواحی معروف است.

آندره آس- من در اینجا در وسط جنگل تورینگن. (معروف به) قلب سبز آلمان- و در يك راه معروف مخصوص پیاده روی (تفریح) هستم. طول این راه ۱۶۸ کیلومتر است! در این راه افراد زیادی راه پیمائی و پیاده روی میکنند. و هر وقت که آنها گرسنه میشوند. میتوانند از يك دکه (چوبی) يك سوسیس سرخ شده اصل تورینگن بخرند...

در این راه مخصوص تفریح در کوه و صحرا گونه شعری معروف از خود به یادگار گذاشته است.

آندره آس- در سابق اینجا خیلی آرام تر بود. چنان آرام (ساکت) که گونه حتی به یاد آرامش ابدی یعنی مرگ افتاد. به این شعر که گونه آنرا در سال ۱۷۸۰ در این راه پیاده

روی بر دیواری نوشته گوش کنید.

آندره آس مزایا و محاسن تقسیم این سرزمین را به بخشهای متعدد شرح میدهد.

آندره آس- تورینگن ایالتی است کوچک. این سرزمین در طول تاریخ خود همیشه به بخشهای متعدد تقسیم شده بود. این (وضع) يك حسن بزرگ داشت و آن اینکه این تقسیمات کوچک کمتر از آن جمعیت داشتند که بتوانند دست به جنگ بزنند. و از آنجا که امرای محلی قدرت جنگ کردن نداشتند. کاری بسیار با حکمت کردند و باعث ترویج فرهنگ شدند. (از جمله کارهای فرهنگی آنها این بود که) ناپلوهای نقاشی و کتابها را جمع آوری میکردند و موسیقیدانان را به قلمرو خود دعوت مینمودند و آثارهای متعدد میساختند...

در قرن هجدهم (میلادی) در دو شهر "ینا" و "وایمار" نقاشان. موسیقیدانان و شعرای معروف مانند "شیلر" و "گوته" میزیستند...

آندره آس از يك موزه هنر شیشه (بلور) سازی دیدن میکند.

آندره آس- من (آلان) در يك موزه هنر شیشه گری (بلورسازی) هستم و احساس عجیبی به من دست داده است.

میدانید که از شیشه چه چیزهایی میشود ساخت؟ البته انواع بطری (تنگ). لیوان (گیلاس) و زینت آلات. ولی همچنین (غیر از اینها) چشم (مصنوعی)... در اینجا از ۴۵۰ سال قبل شیشه تولید میشود. ابتدا بطری بود. بعد زینت آلات و چشم عروسک. ولی همچنین چشم مصنوعی از (جنس) شیشه برای انسانها...

تا صد سال قبل در اینجا تا دیر وقت شب کار میکردند. روزی ۱۵ ساعت. حتی روزهای یکشنبه. امروزه کار کردن آسان تر شده است.

سرزمین یا ایالت تورینگن يك جنبه منفی و نامطلوب هم دارد.

آندره آس- ولی بر سرزمین زیبایی مانند تورینگن نیز سایه افتاده است (یعنی خدشه وارد آمده است) زیرا از سال ۱۹۴۱ بعد در اینجا ماده خطرناک اوران (اورانیوم) استخراج میشود. این ماده به مقدار زیاد استخراج میشود. در مشرق تورینگن. در مرز (مجاورت) ایالت زاکسن (ساکس یا ساکسونی).

البته از سال ۱۹۹۰ در آنجا دیگر اوران استخراج نمیشود. ولی زیاله های (دارای تشعشعات) رادیواکتیو هنوز هم آنجا است. و هنوز هم انسانها و محیط زیست را در معرض خطر قرار میدهد.

Lektion 23: Der Mythos von Barbarossa

آندره آس به اکس پیشنهاد میکند که به غار Barbarossa بروند.

آندره آس- بیا. اکس. ما میرویم به غار باریاریسا (ریش قرمز).
آه آره- چه خوب - برویم به غار. جن های کوتوله (و خدمتگزار مردم) هم نوبی غار زندگی میکنند.

- آندره آس- ولی باریارسا دیگر زنده نیست، او در ۸۰۰ سال قبل مرد (از دنیا رفت).
 اکس- ولی جن های کوتوله نه (نمردند)؛ چرا اسم او باریارسا است؟
 آندره آس- اسم واقعی او این نبود. او قیصر فریدریش اول بود که ایتالیائی ها او را باریارسا مینامیدند.
 اکس- معنی باریارسا چیست؟
 آندره آس- (یعنی) ریش قرمز. چونکه باریارسا ریش قرمز رنگی داشت.
 اکس- آلمانیها چی؟
 آندره آس- برای آنها ریش قرمز رنگ علی السویه بود- آنها قیصریشان (امپراطورشان) را خیلی دوست داشتند. (بطوریکه) بعضی ها حاضر نبودند مردن او را باور کنند. آنها اعتقاد داشتند که او هنوز زنده است. و مردمی که چنین اعتقادی داشتند میگفتند که او فقط به خواب رفته است- آن پائین در غار خودش. آنها اعتقاد داشتند که او (بالآخره) روزی دوباره خواهد آمد....
 اکس- کی؟ (چه وقت؟)

آندره آس افسانه ریش قرمز را تعریف میکند.

- آندره آس- قیصر (امپراطور) ریش قرمز بنحو بسیار غیر مترقبه وفات یافت. ولی هیچکس حاضر نبود قبول کند که او واقعا" مرده بود. بدینترتیب اسطوره (یا افسانه ای) بوجود آمد که هنوز هم بعضی از مردم آنرا باور می کنند و آن افسانه این بود که در قعر غار ریش قرمز (باریارسا) امپراطور به خواب رفته و همچنان در خواب است. ریش قرمز او (تابحال) دوبار دور میز سنگی پیچیده است. در بیرون غار کلاغها دور و بر کوه درپروازند. هر صد سال یکبار امپراطور يك کوتوله را از غار خود به بیرون میفرستد. این کوتوله مأموریت دارد که ببیند آیا کلاغها هنوز در اطراف کوه پرواز میکنند یا نه. و اگر کوتوله برگردد و بگوید که کلاغها هنوز در حال پرواز هستند قیصر صد سال دیگر میخوابد....
 ولی روزی ریش قرمز، که مردم اینهمه وقت انتظار او را کشیده اند، برخواهد گشت- و همه چیز دوباره مانند اول خواهد شد.

Lektion 24: Luther auf der Wartburg

- آندره آس صحنه انتقال لوتر را به قلعه وارتبورگ که در آجا تأمین یافت در نظر مجسم میکند.
 آندره آس- حالا سال ۱۵۲۱ (میلادی) است. مارتین لوتر که پاپ اعظم و سلطان در تعقیب او هستند باید فرار کند. در اثناء حرکت در جنگل تورینگن ناگهان کالسگه او مورد حمله واقع میشود.
 "ایست! نگهدار! حمله! پیاده شوید!" مردان (حمله کننده) چنین فریاد میزنند. مارتین لوتر میگوید "کمک کنید! از من چه میخواهید؟ من (که) پولی ندارم."
 مردها میگویند "یا ما بیا، یا کشته میشوی" و مارتین لوتر را از کالسگه خارج میکنند.
 مارتین لوتر میپرسد: "ما به کجا میبرید." و (از ربایندگان خود) چنین میشنود: "ما را کسی فرستاده که دوست تو است. ما تو را به (قلعه) وارتبورگ میبریم. تو در آجا در امنیت هستی. از حالا بعد تو يك آدم معمولی هستی- اسم تو هم دیگر "مارتین" نیست بلکه "یورگ" است. پس ای یورگ ارباب زاده، (با ما) بیا!"
 باین ترتیب لوتر داخل قلعه وارتبورگ شد که یکسال در آجا مخفی شد.

حین نشان دادن قسمتهای مختلف قلعه (ارگ) وارتبورگ به بازدید کنندگان خانم راهنما ماجرای يك لگه مرکب بر دیواری را تعریف میکند.

خانم راهنما- پس این اطاق اینجا اطاق مارتین لوتر است. و این هم میزی است که لوتر پشت آن (می نشست و) کار میکرد. شما میدانید که او در اینجا عهد جدید ۱ را ترجمه میکرد. او برای اینکار فقط یکسال وقت صرف کرد. فقط یکسال! البته با مشکلاتی هم روبرو بود- نه، نه برای ترجمه، بلکه با شیطان (ابلیس). شیطان، که از اینکار بهیچوجه خشنود نبود لوتر را اذیت میکرد. و لوتر هم برای فراری دادن (راندن) ابلیس دوات مرکب خود را برداشت- و آنرا پرتاب کرد به طرف شیطان. دوات مرکب متأسفانه به شیطان اصابت نکرد، بلکه به دیوار خورد. اینها، ببینید. آن لگه هنوز هم اینجا است. هنوز همان لگه اولیه است؟

آندره آس- هیس، اکس- نه، البته که نه- آن لگه برای جهانگردان (مسافران)- بازدیدکنندگان) مخصوصاً از نو پر رنگ شده...

Lektion 25: Die blaue Blume

داستان "گل آبی رنگ" در يك رمان اثر Novalis نقش مهم ایفا میکند و مظهر جستجوی خویششان است. نووالیس یکی از شعرای دوره ادبی و هنری "رمانتیک" بود.

آندره آس- شنوندگان عزیز (خانمها و آقایان شنونده)! آیا علاقه (حوصله) دارید که امروز همراه ما به جستجوی يك گل آبی رنگ بپردازید؟ منظور يك گل خاص آبی رنگ است - پس (میتوان گفت) آن گل مخصوص آبی رنگ. شاید تابحال مطلبی درباره این گل به گوش شما خورده باشد. این گل در يك کتاب دوره رمانتیک (دوره ادبی و هنری قرن ۱۹) نقش مهمی ایفا میکند. اسم این کتاب "هاینریش افتر دینگن" و نویسنده آن نووالیس. شاعر دوره رمانتیک است. نووالیس يك رؤیا (خواب) قهرمان اصلی کتابش را شرح میدهد بدینصورت که هاینریش خواب يك گل آبی رنگ را می بیند. و از وقتی که این خواب را می بیند شروع به جستجوی گل آبی رنگ میکند. به عقیده دکتر تورمان بین اطلاعات نووالیس در زمینه استخراج معدن و داستان "گل آبی رنگ" ارتباطی وجود دارد. از وقت دیدن آن خواب هاینریش درصدد یافتن گل آبی رنگ برآمد. او آنرا (گل را) در همه جا جستجو کرد. به سفرهای طولانی رفت. حتی به قعر يك کوه نزول کرد...

دکتر تورمان- و دقیقاً همین یکی مورد علاقه (توجه) من واقع شده: یعنی کوه. چرا؟

دکتر تورمان- مگر نه اینکه نووالیس در رشته معدن شناسی (استخراج معادن) تحصیل کرده بود. پس کوهها و درون آنها را بخوبی میشناخت. حالا خواهش میکنم خوب گوش کنید (چه میگویم): يك محل مخصوص در کوه، جایی که در آن سنگ آهن یافت میشود. (در زبان عامه) کلاه آهنین نامیده میشود. در اینباره موضوعی بنظر شما میرسد؟

۱ عهد جدید و عهد قدیم دو کتاب مقدس دین مسیح هستند که نام دیگر آنها انجیل و تورات است (مترجم)

- آندره آس- هوم، نخیر.
 دکتر تورمان- به نام يك گل فكر كنيد!
 اكس- گل تاج الملوك!
 دکتر تورمان- كاملاً درست است! گل تاج الملوك! يك گل آبی رنگ، گلی با شكوفه های آبی رنگ، تو آنرا از كجا ميشناسی، اكس؟
 اكس- فقط سرفه خفیفی میکند- مانند سینه صاف کردن)

Lektion 26: Ein Zauberwort

دکتر تورمان با خود فکر میکند که آیا با استفاده از گل تاج الملوك که گیاهی سمّی است میتواند اكس را قابل رؤیت کند یا نه.

- دکتر تورمان- آیا میدانید که گل تاج الملوك گیاهی بسیار سمّی است؟ از گل تاج الملوك میتوان يك سم کشنده بدست آورد...
 (متفکرانه و مثل اینکه با خود حرف میزند) و اگر این سمّ را رقیق کنند، ممکن است یکنفر را (يك مرده را) زنده کند، در اینصورت ممکن است یکنفر را هم مرئی کند...
 اكس- او میخواهد من را مرئی کند، من اینرا از اول (همیشه) میدانستم. ولی من نمیخواهم (مرئی بشوم)! نه، هیچگاه، نامرئی بودن که مرض نیست!
 دکتر تورمان- خیلی خوب اكس، ما که آزمایشات (غیرعادی) نمیکنیم.
 آندره آس- نه، بهیچوجه! با اكس من نباید آزمایش کرد!

خانم برگر استفسار میکند که چرا اكس آمده پیش آندره آس.

- خانم برگر- اكس، من علاقمندم (بدانم) که چرا تو آمده ای نزد آندره آس.
 اكس- برای اینکه او کلمه سحرآمیز (ورد) را به زبان آورد.
 آندره آس- چی گفتی؟ من کلمه سحرآمیز را گفتم؟ تو اینرا از كجا میدانی، اكس؟
 اكس- از جن های کوتوله (شنیدم)...
 آندره آس- پس تو آنها را دیده ای؟
 اكس- بله، یکی (از آنها) را.
 آندره آس- خوب، این کلمه سحرآمیز چیست؟
 اكس- من چه میدانم (من که اینرا نمیدانم)!

کلمه سحرآمیز یا وردی که آندره آس بزبان آورده بود اینست: بهرحال